

افراد بین جهانی یا افراد محدود به جهان نگاهی به نظریه همتهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن

* مصطفی زالی *

** روح‌الله عالمی **

*** مهدی قوام صفری ***

چکیده

یکی از پرسش‌های ذیل مسئله جهان‌های ممکن آن است که آیا یک فرد در بیش از یک جهان وجود دارد؟ گروهی مانند دیوید لویس وجود فرد در بیش از یک جهان ممکن را انکار کرده و در مقابل گروه دیگری مانند آلوین پلنتینگا به افراد بین جهانی قایل شده‌اند. در این مقاله ابتدا رویکرد لویس مبنی بر انکار فرد بین جهانی طرح و نظریه همتا به مثابه نظریه بدیل تشریح می‌شود. بر اساس نظریه همتا گرچه هر فرد تنها در یک جهان ممکن وجود دارد، در سایر جهان‌های ممکن دارای همتاست. در مقابل بر اساس نظریه پلنتینگا هر فرد می‌تواند در بیش از یک جهان ممکن وجود داشته باشد؛ بنابراین سخن پلنتینگا مستلزم آن است که یک فرد باید دارای صفاتی ذاتی باشد تا منجر به تمایز او در هر جهان شود. در بخش آخر مقاله نشان داده می‌شود که مسئله ذات فردی قابل بازگشت به مسئله تشخیص در نزد فیلسوفان مسلمان است و از آنجا که در تحلیل نهایی تشخیص جز به وجود نیست، انگاره ذات فردی که مبتنی بر تخصیص کلی به کلی است پذیرفتنی نخواهد بود.

کلیدواژه‌ها: جهان‌های ممکن، همتا، افراد بین جهانی، صفات ذاتی، صفات عرضی.

m.zali@ut.ac.ir

r.alemi@yahoo.com

safary@ut.ac.ir

** دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه تهران.

*** دانشیار فلسفه دانشگاه تهران.

*** دانشیار فلسفه دانشگاه تهران.

پذیرش: ۹۱/۱۲/۲۱

دریافت: ۹۱/۲/۱۰

مقدمه

این‌همانی بین جهان‌ها (Transworld Identity) یا این‌همانی میان جهان‌های ممکن (Identity Across Possible Worlds) بدین مفهوم است که یک شیء در بیش از یک جهان ممکن وجود دارد. بیانی دیگر از این مسئله بدین صورت است: این‌همانی بین جهان‌ها به معنای آن است که شیئی که در یک جهان وجود دارد همان شیء باشد که در جهان دیگر وجود دارد. این مسئله از لحاظ صعوبت با مسئله این‌همانی بین دایرة‌المعارف‌ها قابل مقایسه است (Van Inwagen, 2001, p. 189).

علت طرح این مسئله آن است که استفاده از مفهوم جهان‌های ممکن برای بیان جهت شیء، شامل پذیرش این باور است که برخی افراد در بیش از یک جهان ممکن وجود دارند. بیان گزاره‌هایی دربارهٔ ضرورت و امکان برای یک فرد جزئی (جهت شیء)، مستلزم آن است که یک فرد علاوه بر جهان بالفعل در برخی از جهان‌های ممکن صرف نیز وجود داشته باشد. بنابراین باید میان آن فرد و فردی که در یک جهان ممکن صرف است، این‌همانی برقرار باشد (Mackie, 2006). برای آنکه بگوییم بین A و B این‌همانی بین جهانی وجود دارد، باید بگوییم جهان ممکن W_1 و جهان ممکن متمایز W_2 وجود دارند که A در W_1 و B در W_2 است و بین A و B این‌همانی برقرار است. مسئله این‌همانی میان جهان‌ها در معرض مناقشه‌های فراوانی بوده، دیدگاه‌های گوناگونی در این زمینه مطرح است: برخی بر آن هستند که مفهوم این‌همانی میان اشیا در جهان‌های ممکن متمایز، مشکوک و حتی ناپذیرفتنی است؛ و از سویی برخی دیگر می‌گویند که اشیا ی یکسان با صفات متمایز می‌توانند در جهان‌های ممکن متمایز وجود داشته باشند. یکی از فلاسفه‌ای که این‌همانی میان جهان‌های ممکن را رد کرده دیوید لویس است. او با طرح نظریهٔ همتا (Counterpart Theory) این باور را که یک فرد در بیش از یک جهان ممکن وجود دارد با این انگاره جایگزین کرده است که یک فرد تنها در یک جهان وجود دارد، ولی همتا‌هایی در سایر جهان‌ها دارد (Lewis, 1973, p. 39-43). از سوی دیگر آلوین پلنتینگا با رد نظریهٔ لویس همچنان از این‌همانی میان جهان‌ها دفاع می‌کند.

۱. اشیای ممکن محدود به جهان: نظریه هم‌تا

نگاه لویس به نظریه هم‌تا تابع نگاه کلان‌تر او به سرشت جهان‌های ممکن است. لویس در بیان ماهیت جهان‌های ممکن، همه آنها را مرکب از اجزایی مشابه جهان عینی می‌داند. جهان‌های ممکن، مرکب از افرادی هستند که در یک ارتباط مکانی - زمانی با هم قرار دارند و از جهان‌های دیگر مستقل‌اند. بنابراین هر جهان ممکن، مرکب از اجزای عینی و بالفعل است. از نظر لویس جهانی که در آن زندگی می‌کنیم و آن را جهان بالفعل به‌شمار می‌آوریم وضعیت هستی‌شناختی متفاوتی با سایر جهان‌های ممکن ندارد (Loux, 2006, p. 167).

لویس در طول دوره فلسفه‌ورزی خود به‌طور گسترده به روش کوآینی برای تصمیم‌گیری نسبت به پرسش‌های وجودی پایبند بوده، معتقد است: ما آن دسته از گزاره‌ها را صادق می‌دانیم که به بهترین نظریه تام (Best Total Theory) تعلق دارند (Hylton, 2007, p. 70-71)؛ و مقصود از بهترین نظریه، مشم‌ترین، ساده‌ترین، یک‌پارچه‌ترین، اقتصادی‌ترین و برآورنده الزامات عقل سلیم و خود فلسفه نظام‌مند است. ما چیزی را موجود می‌گیریم که با معیارهای پراگماتیک و کل‌گرایانه تعیین یابد. بر این اساس لویس در ابتدا روش کوآینی را مستقیماً به گزاره‌هایی که در زبان متعارف پذیرفته‌ایم اعمال می‌کند. برای مثال ما می‌پذیریم «نه تنها اشیای ممکن است به صورت دیگری غیر از آنچه هستند باشند» بلکه «طرق بسیاری به جز طریقی که واقعاً هستند وجود دارد.» گزاره دوم صراحتاً تسویری (Quantification) است بر روی اموری که «طرقی که اشیای می‌توانند باشند» نامیده می‌شوند؛ یعنی موجوداتی که لویس با جهان‌های ممکن انضمامی مشخص می‌کند. لویس در شرح سرشت جهان‌های ممکن می‌گوید:

جهان‌های ممکن اموری همانند سیاره‌های دورند. آنها دور نیستند و نزدیک هم نیستند. آنها هیچ‌گونه فاصله مکانی‌ای با ما ندارند. آنها در نسبت گذشته و حال و در نتیجه فاصله زمانی با ما قرار ندارند. آنها نسبت به هم منزوی هستند: هیچ‌گونه ارتباط مکانی - زمانی‌ای میان اموری که به جهان‌های مختلف ممکن تعلق دارند نیست. اتفاقی که در یک جهان ممکن رخ می‌دهد منجر به یک اتفاق در جهان ممکن دیگر نمی‌شود. آنها با یکدیگر هم‌پوشانی و بخش مشترک ندارند (Lewis, 1986, p. 2).

با توجه به آنکه لویس همه جهان‌های ممکن را انضمامی و بدون هرگونه ارتباط می‌داند، یک شیء نمی‌تواند در بیش از یک جهان ممکن وجود داشته باشد. از نظر لویس وجود یک فرد در بیش از یک جهان اساساً محال است و نقض اصل مشهور تمایزناپذیری این‌همان‌ها (Indiscernibility of Identicals) به‌شمار می‌آید. مفاد این اصل بدین صورت است: ضرورتاً به ازای هر دو شیء الف و ب، اگر الف و ب این‌همان باشند آنگاه الف واجد صفت ج است اگر و تنها اگر ب واجد صفت ج باشد. بیان صوری این اصل به صورت $\Box(\forall a, b: a=b \Rightarrow (F(a) \Leftrightarrow F(b)))$ است (Loux, 2006, p. 169).

لویس برای آنکه نشان دهد چگونه پذیرش انگارهٔ افراد بین‌جهانی با این قاعده ناسازگار است استدلالی بدین صورت بیان می‌کند: فرض کنید شیء x در دو جهان W_1 و W_2 وجود داشته باشد که آنها را به ترتیب $x \text{ - in - } W_1$ و $x \text{ - in - } W_2$ می‌نامیم. حال اگر W_1 و W_2 دو جهان متفاوت باشند وضعیت $x \text{ - in - } W_1$ با $x \text{ - in - } W_2$ متفاوت است. فرض کنید که $x \text{ - in - } W_1$ یک سیاه‌پوست است که در هاوایی به دست فروشی مشغول است و $x \text{ - in - } W_2$ زردپوستی است که به مطالعات فلسفی اشتغال دارد. بنابراین $x \text{ - in - } W_1$ واجد صفاتی از قبیل سیاه‌پوستی و دست‌فروشی است که $x \text{ - in - } W_2$ فاقد آن است. حال اگر x در دو جهان W_1 و W_2 وجود داشته باشد اصل تمایزناپذیری این‌همان‌ها نقض می‌شود. بنابراین لویس با صراحت از سایر واقع‌گرایان وجهی که معتقد هستند هریک از ما در جهان‌های ممکن مختلفی وجود داریم، فاصله می‌گیرد؛ چراکه در نگاه او جهان‌های ممکن، مرکب از افرادی انضمامی هستند که فقط با خودشان ارتباط مکانی - زمانی دارند و جدا از دیگر جهان‌هایند. لویس نظریهٔ همتا را به‌منزلهٔ بدیل نظریهٔ سنتی مطرح می‌سازد. از نظر او هر فرد تنها در یک جهان ممکن وجود دارد و در جهان‌های دیگر دارای همتا است. چه چیز یک موجود را در یک جهان، هم‌تای یک موجود در جهان دیگر می‌سازد؟ بنابر نظر لویس، رابطهٔ همتا یک رابطه از شباهت کیفی است. او در این باب می‌نویسد:

یک چیز دارای همتا در یک جهان است؛ همتایی که به اندازهٔ کافی در کیفیات ذاتی و روابط خارجی با آن همانندی داشته باشد و این شباهت کمتر از سایر اشیایی که

افراد بین‌جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه‌های هم‌تاهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۴۹

در آنجا وجود دارند نباشد. معمولاً اشیاء دارای یک هم‌تا و یا فاقد هم‌تا در هر جهان هستند؛ ولی وجود شباهت‌ها منجر به هم‌تاهای متعدد می‌شود (Lewis, 1973, p.39).

در اندیشه لویس میان وجود داشتن در یک جهان و عضو دامنۀ یک جهان بودن تمایز وجود دارد. از آنجا که یک شیء ممکن است در جهان‌های بسیاری وجود داشته باشد، لویس می‌تواند بگوید این‌همانی بین جهان‌ها را در یک معنای ضعیف و غیربحث‌انگیز پذیرفته است؛ ولی نه در معنای اکید آن که مستلزم هم‌پوشانی دامنه‌هاست. اهمیت بحث هم‌تا تا آنجاست که می‌توان گفت، نظریه موجهات و جهان‌های ممکن با نظریه هم‌تا متولد می‌شود (Lewis, 1983, p. 27):

روابط هم‌تا جایگزین ما برای این‌همانی میان جهان‌هاست. در جایی که کسی می‌گوید شما در جهان‌های مختلفی هستید، و در آنها صفات متفاوتی دارید و نیز اموری متفاوت برای شما رخ می‌دهد، من ترجیح می‌دهم که بگویم شما در جهان بالفعل هستید و نه جهانی دیگر، اما در جهان‌های بسیار دیگری دارای هم‌تا هستید. هم‌تاهای شما در محتوا و زمینه از جنبه‌های مهمی به شما می‌مانند؛ ولی آنها حقیقتاً خود شما نیستند. هر یک از آنها در جهان خود هستند و فقط شما اینجا در جهان بالفعل هستید. بهتر آن است که گفته شود هم‌تای شما انسان‌هایی هستند که شما می‌توانستید باشید وقتی که این جهان، جهانی دیگر بود (Ibid, p. 27-28).

با یک رابطه هم‌تا، جهت شیء می‌تواند با استفاده از اصطلاحات جهان‌های انضمامی تحلیل شود. برای مثال، ساده‌ترین مورد را بررسی می‌کنیم: «اوباما بالامکان نجار است» در جهانی که هم‌تای اوباما یک نجار است، صادق است؛ «اوباما ضرورتاً انسان است» صادق است، چرا که در هر جهان هر هم‌تای اوباما انسان است.

۲. نقد نظریه لویس

بسیاری از فلاسفه استدلال کرده‌اند که مزایای نظری نظریه هم‌تا در مقابل انتقادات پایدار نیست، به گونه‌ای که این نظریه شرایط صدق ناپذیرفتنی‌ای برای جهت شیء پدید می‌آورد. در ادامه دو مورد از مهم‌ترین انتقادات وارد شده را بر نظریه هم‌تا بیان می‌کنیم که ساوول کریپکی آنها را در

کتاب مهم نام‌گذاری و ضرورت بیان کرده است. کریپکی در نقد نظریه همتا می‌گوید:

نظر لویس درباره این‌همانی بین جهانی نیست. بلکه او گمان می‌کند مشابهت‌ها در جهان‌های ممکن یک رابطه‌ی همتایی را معین می‌کند که نه لازم است متقارن باشد و نه متعدی. همتای چیزی در یک جهان ممکن دیگر هرگز با خود آن چیز این‌همان نیست. بدین ترتیب اگر بگوییم «می‌شد هامفری انتخابات را برده باشد» داریم در مورد چیزی صحبت می‌کنیم که می‌شد نه در مورد هامفری، بلکه در مورد کسی دیگر - یک همتا - اتفاق بیفتد؛ اما احتمالاً برای هامفری اهمیت نداشت که کسی دیگر هر قدر هم شبیه او در جهان ممکن دیگری پیروز می‌بود. بدین ترتیب این‌طور به نظر می‌آید که نظر لویس حتی از مفاهیم معمول این‌همانی بین جهانی‌ای هم که جایگزینشان می‌شود عجیب‌تر است (Kripke, 1980, p. 45).

اعتراض کریپکی در دو بخش صورت گرفته است. نخستین بخش آن است که در تحلیل جهت شیء که با نظریه همتا صورت می‌گیرد، ویژگی و جهی «ممکن بود برنده انتخابات شود» به مشابه هامفری و نه خود هامفری نسبت داده شده است؛ اما مطمئناً هنگامی که می‌گوییم «هامفری ممکن بود برنده انتخابات شود» به معنای آن است که چیزی درباره خود هامفری می‌گوییم. این بخش از اعتراض به سادگی قابل پاسخ دادن است. بنابر نظریه همتا، هامفری خودش صفت و جهی «ممکن بود برنده انتخابات شود» را داراست؛ چراکه همتای آن صفت «برنده انتخابات شد» را داراست. علاوه بر آنکه داشتن یک همتا برای هامفری که برنده انتخابات باشد، ماهیت هامفری و افراد اطراف اوست؛ بنابراین همچنان در نظری همتا، یک گزاره و جهی حقیقتاً ادعایی درباره خود هامفری است (Bricker, 2008, p. 128-129).

بخش دوم اعتراض کریپکی سخت‌تر است و به شهودات ما تکیه دارد. ما شهودی قوی داریم که گزاره و جهی «هامفری ممکن بود برنده انتخابات شود» درباره هامفری و فقط درباره اوست؛ در حالی که در نظریه همتا، گزاره و جهی درباره شخصی ممکن در برخی از جهان‌های ممکن است.

نخستین چیزی که در پاسخ می‌توان گفت آن است که شاید بتوان غیرشهودی بودن را بر هر نوع از نظریاتی اعمال کرد که جهان‌های انتزاعی را برای فراهم کردن شرایط صدق گزاره‌های

افراد بین‌جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه هم‌تاهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۵۱

و جهی به کار می‌برند. به نظر نمی‌رسد درک شهودی ما از قضایای و جهی مانند «هامفری ممکن بود برنده انتخابات شود» از جهان‌های انتزاعی بیش از نظریه هم‌تا پشتیبانی کند. اگر این اعتراض پذیرفتنی باشد، علیه همه رویکردها به جهان‌های ممکن - چه انتزاعی و چه انضمامی - قابل طرح است؛ اما آیا این اعتراض پذیرفتنی است؟ الزام به اینکه تحلیل فلسفی باید بر همه شهودات پیشانظری ما تطبیق کند، ممکن است هرگونه فلسفه نظام‌مند را ناممکن سازد. یک تحلیل فلسفی از گزاره‌های متعارف و جهی، باید ارزش صدق صحیحی را به آنها نسبت دهد؛ استنتاجات صحیح را ارزیابی کند و بتواند در برابر تأمل فلسفی دوام بیاورد.

دومین جنبه انتقاد به نظریه هم‌تا نیز که در اینجا کانون بررسی قرار می‌گیرد ریشه در کتاب *نام‌گذاری و ضرورت دارد؛ ولی صورت‌بندی آن*، با آنچه مورد نظر کریپکی است کمی متفاوت است. استدلال با این مشاهده آغاز می‌شود که ما اغلب قید می‌کنیم امکان را برای یک فرد بالفعل بررسی می‌کنیم. برای مثال می‌توانیم بگوییم جهان ممکن را در نظر بگیریم که در آن او با ما انتخابات سال ۲۰۰۸ را باخت؛ یعنی جهان ممکن را بررسی کردیم که یک جهت شیء را درباره او با ما عرضه می‌کند. این قید حتی اگر هیچ بازنده‌ای در جهان مورد پرسش نتواند به صورت یکتا مشخص شود که بیشترین شباهت کیفی را به او با ما داشته باشد، مشروع است (فرض کنید او با ما در آن جهان ممکن دو هم‌زاد این‌همان داشته باشد). نتیجه استدلال آن است که بازنمایی جهت شیء نمی‌تواند بر مبنای روابط شباهت کیفی استوار شود، پس نظریه هم‌تا که بر اساس روابط شباهت کیفی است، رد می‌شود (Ibid, p. 129).

می‌توان بر اساس رویکرد لویس چنین پاسخی به این اشکال داد. اگر روابط هم‌تا، روابط شباهت کیفی باشد، در این صورت هر یک از هم‌زادها یک هم‌تای من در جهان مورد پرسش است؛ بدین معنا که جهان می‌تواند جهت شیئی درباره من که هم‌زاد متولدشده نخست هستم بازنمایی کند و اگر همچنین بتواند جهت شیئی درباره من که هم‌زاد متولد دوم هستم بازنمایی کند. رویکرد لویس می‌تواند این اجازه را دهد که در یک جهان دو امکان مجزا برای من عرضه شود (Ibid, p. 130).

میشل جوبین (Michael Jubien) در کتاب خود با عنوان *امکان* (Possibility) انتقاد دیگری

به نظریه همتا وارد می‌آورد. جوین با نقل این بخش از کتاب در باب تکثر جهان‌ها انتقاد خود را مطرح می‌کند:

نظریه همتا که می‌گوید یک چیز دیگر - همتای پیروز - وارد این بحث می‌شود که چگونه جهانی دیگر هامفری را به‌عنوان پیروز عرضه می‌کند و به موجب آن این بحث به میان می‌آید که چگونه هامفری ممکن بود پیروز شود. از آنجا که یک نقد شهودی آن است که در عمل شخص دیگری وارد شده، و این نکته به‌درستی بیان شده است. چه چیزی باعث می‌شود که شخص دیگر نباید جای هامفری را بگیرد. ... هامفری خودش یک صفت وجهی دارد: ما به‌درستی می‌توانیم بگوییم او ممکن بود برنده انتخابات شود. نیازی به آن نیست که انکار کنیم همتای پیروز نیز یک گزاره دوم صادق در توصیف همان امکان می‌سازد: ما به‌درستی می‌توانیم بگوییم هامفری مانند همتا ممکن بود برنده انتخابات شود. دو گزاره در مقابل یکدیگر نیستند. بنابراین نیاز نداریم که گزاره دوم را نفی کنیم (Lewis, 1986, p. 196).

این ادعا که همتای جهان دیگر هامفری چیزی از هامفری را در نتیجه شباهت با او عرضه کند، ناپذیرفتنی است؛ چراکه بازنمایی حقیقی صرفاً در نتیجه یک شباهت صرف رخ نمی‌دهد. یک بازنمایی موفق در گام نخست به هیچ‌گونه شباهتی نیاز ندارد؛ بلکه آنچه بدان نیاز دارد گونه‌ای از التفاتی بودن است. در متداول‌ترین مورد، یک تندیس مومی در یک موزه، هامفری را بازنمایی می‌کند؛ چراکه سازنده آن قصد داشته او را عرضه کند. علاوه بر این بازنمایی هامفری توسط مجسمه یک نتیجه خودکار نیست چه خودش چگونه باشد و چه در یک رابطه همتا با هامفری قرار داشته باشد. یک شیء هامفری را بازنمایی خواهد کرد فقط اگر یک شخص قصدمندانه اقدام به این عمل کند که همتای هامفری را بازنمایی کند؛ اما هیچ‌کس نمی‌تواند بدون آنکه ارتباط علی با هامفری و همتای آن داشته باشد، یک شیء را همتای هامفری به‌شمار آورد (Jubin, 2009, p. 64-65).

۳. افراد بین‌جهانی: نظریه پلنتینگا

پلنتینگا برای اثبات وجود هر فرد در بیش از یک جهان ممکن، به رد نظریه افراد محدود به جهان

افراد بین‌جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه‌های هم‌تا‌های لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۵۳

می‌پردازد. پلنتینگا در ابتدا جهان‌های ممکن را به بیشینه وضعیت ممکن امور تعریف کرده، سپس می‌گوید یک فرد می‌تواند در وضعیت‌های امور مختلفی باشد. از نظر پلنتینگا هنگامی که می‌گوییم یک شیء تنها در یک جهان وجود دارد، به معنای آن است که تمام صفات آن شیء ذاتی او هستند؛ چراکه هرگاه شیء موجود شود، تمام صفت او نیز محقق می‌شود (Plantinga, 1974, p. 89). انتقادات پلنتینگا در دو دسته مطرح می‌شوند: او ابتدا به نقد نظریه افراد محدود به جهان در قرائت سنتی آن می‌پردازد و با نقد آن نشان می‌دهد که یک فرد می‌تواند در بیش از یک جهان ممکن وجود داشته باشد و سپس نشان می‌دهد نظریه لویس نیز از ایرادات وارده به نظریه سنتی افراد محدود به جهان مبرا نیست.

۱-۳. نقد پلنتینگا به نظریه افراد محدود به جهان

۳.۱.۱. نقد نخست: عدم تعارض افراد بین‌جهان و تمایزناپذیری این‌همان‌ها: پلنتینگا نخست می‌کوشد تحلیلی از نظریه افراد محدود به جهان ارائه دهد و پیشینه آن را به لایب‌نیتس باز می‌گرداند و نخستین اشکال وارد به نظریه افراد بین‌جهانی را بر اساس بسط ایده‌های او مطرح می‌کند و سپس پاسخ می‌دهد. او پاره‌ای از مکاتبات لایب‌نیتس را خطاب به آرنولد نقل می‌کند:

علاوه بر این، اگر در زندگی هر شخص و حتی در کل عالم هر چیز متفاوت از آنچه الان واجد آن است باشد، هیچ چیز نمی‌تواند ما را بازدارد که بگوییم او شخص یا عالم ممکن دیگری است که خداوند برگزیده است. او در واقع فرد دیگری خواهد بود (C.f. Letter from of Leibniz to Arnauld, 14 July 1686; Mackie, 2006, p. 22).

فرض کنید سقراط - در a - صفت پهن‌بینی بودن را واجد و سقراط - در W - فاقد آن باشد. در این صورت این قضیه با اصل تمایزناپذیری این‌همان‌ها ناسازگار است و از این‌رو سقراط - در a - متمایز از سقراط - در W - است. در واقع در اینجا از قضیه

۱. سقراط در a پهن‌بینی بوده و در W نیست.

به قضیه

۲. سقراط - در a - پهن‌بینی بوده و سقراط - در W - نیست.

رسیده‌ایم.

پلنتینگا این نتیجه‌گیری را نمی‌پذیرد و آن را نقد می‌کند. او می‌پرسد: اما سقراط - در a کیست؟ احتمالاً شیئی است که در a سقراط است و به‌طور مشابه سقراط - در W ، شیئی است که در W سقراط است (شیئی که وقتی W بالفعل شود، سقراط خواهد بود). بنابراین قضیهٔ ۲ سقراط - در a ، صفت پهن‌بینی بودن را داراست؛ یعنی سقراط این صفت را داراست ولی در a . از سوی دیگر سقراط در W ، فاقد این صفت است؛ یعنی سقراط - در W در صورت تحقق W ، پهن‌بینی نیست. سقراط خودش با این فرض که اگر W تحقق یابد پهن‌بینی نیست. بنابراین اصل تمایزناپذیری این همان‌ها در اینجا اعمال‌پذیر نیست. صفتی نیست که قضیهٔ ۲ بر سقراط - در a حمل کند و بر سقراط - در W حمل نکند. فرض آنکه سقراط در جهان بالفعل واجد صفت P و در جهان W فاقد آن است، فقط این فرض است که سقراط در صورت بالفعل بودن W ، فاقد این صفت است (Plantinga, 1977, p. 249-250).

۳.۱.۲. نقد دوم: خلط یک مسئله هستی‌شناختی با مسئله‌ای معرفت‌شناختی: اگر قایل به افراد بین‌جهانی شویم، چگونه و با چه شاخصه‌ای می‌توانیم این افراد را مشخص سازیم. فرض کنید سقراط در جهان W غیر از این جهان وجود دارد که در آن جهان نه فیلسوف است و نه متهم به گمراه کردن جوانان؛ شش فوت قد دارد و در کل عمر مجرد مانده است. در این صورت چگونه می‌توان سقراط را در آن جهان معین کرد؟

برای اینکه بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم باید معیار یا قاعده‌ای در دست داشته باشیم که ما را قادر به مشخص کردن سقراط از جهانی به جهان دیگر سازد. این قاعده باید شامل صفاتی باشد که سقراط در هر جهانی که وجود داشته باشد، واجد آن است و در هیچ جهان ممکنه توسط اشیای دیگر متمثل نشود. با لحاظ شروط مزبور، قضیهٔ «سقراط در جهان‌های دیگر وجود دارد» یا «سقراط در جهانی وجود دارد که در آن پهن‌بینی نیست» تنها در صورتی معقول است که ما برخی از صفات آشکار تجربی را که او در هر جهانی وجود داشته باشد واجد آنهاست، بشناسیم (Ibid, p. 251-253).

پلنتینگا پذیرش چنین شرطی را معقول نمی‌داند. او می‌پرسد چه دلیلی وجود دارد که فرض کنیم ما باید برخی شروط آشکار تجربی را که یک شیء در هر جهانی داراست بدانیم تا قایل به

افراد بین‌جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه هم‌تاهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۵۵

افراد بین‌جهانی شویم؟ او می‌گوید اصل پذیرش چنین شرطی بر این اساس است که همه جهان‌های ممکن هم‌زمان وجود دارند و بالفعل‌اند. همچنین بر اساس این شرط من باید بتوانم در جهان W بنگرم و ساکنانش را غریب‌ال‌کنم تا بتوانم از میان آنها کسی را به منزله سقراط تشخیص دهم؛ ولی این باور از اساس خطاست. چیزی با عنوان نگریستن در یک جهان ممکن دیگر برای آگاهی از آنچه در آن جریان دارد وجود ندارد. یک جهان ممکن یک وضعیت ممکن امور است. گفتن اینکه شیء X در وضعیت ممکن S وجود دارد و دارای صفت P است اشاره به آن است که تحقق S بدون آنکه X توأم با صفت P وجود داشته باشد، ممتنع است (Ibid, p. 255).

بیان دیگر برای پاسخ پلنتینگا آن است که این‌همانی بین‌جهانی نه یک مسئله معرفت‌شناختی، بلکه مسئله‌ای هستی‌شناختی است. مسئله آن نیست که چگونه می‌دانیم و می‌توانیم بگوییم که شیئی در جهان دیگر با شیئی در جهان بالفعل این‌همانی دارد؛ بلکه مسئله بر سر آن است که چه چیزی موجب می‌شود دو شیء در دو جهان مختلف با یکدیگر این‌همانی داشته باشند (Lowe, 2002, p. 102).

۳-۲. عدم کفایت‌های متافیزیکی نظریه هم‌تا

انتقادات اصلی پلنتینگا به نظریه هم‌تا در قالب آنچه خود عدم کفایت‌های متافیزیکی این نظریه می‌نامد، بیان می‌شود (Plantinga, 1974, p. 114). نظریه موجهات مستلزم مواضع متافیزیکی ویژه‌ای از این دست است: جهان‌های ممکن دیگری هستند که دقیقاً یکی از آنها بالفعل است و اشیا در جهان‌های ممکن وجود دارند؛ ولی ادعای اصلی آن است که هیچ چیز در بیش از یک جهان وجود ندارد. اخذ نظریه هم‌تا به منزله یک متافیزیک مستلزم آن است که اگر سقراط در واقع جاهل باشد، هیچ وضعیت ممکن اموری وجود ندارد که اگر واقعیت یابد، خود سقراط وجود داشته و جاهل نباشد. از نظر پلنتینگا این نظریه دو مشکل اصلی دارد: نخست آنکه بر اساس آن همه صفات سقراط ذاتی او هستند؛ دوم آنکه اگر سقراط عاقل باشد، قضیه

۱. سقراط جاهل است.

ضرورتاً کاذب است (Ibid, p. 115).

۳.۲.۱. ذاتی شدن همه صفات: بر اساس نظریه همتا سقراط (شخصی که واقعاً سقراط است) فقط در یک جهان وجود دارد: جهان واقعی. در این جهان او خردمند است. همچنین هیچ جهانی وجود ندارد که در آن سقراط جاهل باشد. بنابراین او صفت خردمند بودن را ذاتاً داراست؛ چراکه این صفت از او انفکاک‌پذیر نیست؛ و این مسئله درباره بقیه صفات او نیز صادق است. البته مدافع نظریه همتا پاسخ خواهد داد که سقراط (سقراط جهان) بی شک همتایی جاهل دارد و این برای صدق آنکه او می‌تواند جاهل باشد، کافی است؛ ولی این پاسخ را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟ دو راه برای تفسیر این پاسخ وجود دارد: نخست آنکه قضیه:

۲. جهان‌هایی وجود دارند که در آنها همتای جاهل سقراط وجود دارد.

برای صدق قضیه زیر کافی است:

۳. سقراط می‌تواند جاهل باشد.

بر پایه قضیه ۲، یک جهان W متمایز از a وجود دارد که شامل وجود یک همتای جاهل سقراط است. اگر این جهان بالفعل باشد، آنگاه شخصی جاهل که شباهت بسیاری به سقراط دارد ولی از او متمایز است وجود خواهد داشت؛ ولی این چه ارتباطی به آن دارد که خود سقراط (سقراط جهان a) می‌تواند جاهل باشد.

البته مدافع نظریه همتا باز هم می‌تواند به این اشکال پاسخ دهد. وقتی می‌گوییم که سقراط می‌تواند جاهل باشد به معنای آن نیست که جهان ممکن وجود دارد که در آن سقراط به معنای اکید تحت‌اللفظی کلمه جاهل است. مقصود صرفاً آن است که جهانی وجود دارد که به این معنای جدید و موسع، سقراط در آن این صفت را دارد. بنابراین جمله «سقراط می‌تواند جاهل باشد» را چنان به کار برده‌ایم که از صدق آن، «سقراط یک همتای جاهل دارد» نتیجه شود. مشکل این سخن در آنجاست که مدافع نظریه همتا می‌پذیرد جهانی وجود دارد که در آن همتای سقراط جاهل است و نتیجه می‌گیرد سقراط می‌تواند جاهل باشد؛ ولی این صرفاً توافقی زبانی با کسانی چون ماست که به سقراط به‌عنوان موجودی محدود به جهان نمی‌نگرند (Ibid, p. 116-117). زمانی که مدافع نظریه همتا می‌گوید چیزی در بیش از یک جهان وجود ندارد، ما نتیجه

افراد بین‌جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه هم‌تاهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۵۷

می‌گیریم که پیامد این مسئله آن است که سقراط نمی‌تواند جاهل باشد؛ ولی مدافع نظریه هم‌تا این نتیجه‌گیری را رد می‌کند و می‌گوید «سقراط می‌تواند جاهل باشد» صادق است به شرط آنکه یک هم‌تای جاهل برای او وجود داشته باشد. بنابراین توافق او با ماگمراه‌کننده است، چه آنکه به دو معنای متفاوت از صدق یک جمله سخن گفته‌ایم (Ibid, p. 118).

۳.۲.۲. کذب ضروری قضایای ممکن: پلنتینگا به بیان اشکال دیگری درباره نظریه این همان می‌پردازد و می‌گوید این مشکل در باب افراد محدود به جهان در صورت اولیه خود نیز وجود دارد و نظریه هم‌تا نیز نتوانسته است بر این مشکل غلبه کند. بر مبنای نظریه افراد محدود به جهان قضیه «سقراط جاهل است» ضرورتاً کاذب است؛ چراکه لازمه صدق بالامکان این قضیه آن است که جهان ممکن‌ی وجود داشته باشد که در آن سقراط جاهل باشد، ولی چون سقراط تنها در یک جهان وجود دارد، این قضیه ضرورتاً کاذب است. حال فرض کنید که مدعی نظریه هم‌تا را بپذیریم و بگوییم «سقراط جاهل است» در هر جهان ممکن‌ی که سقراط هم‌تایی جاهل داشته باشد صادق است. پس این قضیه، معادل قضیه زیر است:

۴. سقراطی بودن و جاهل بودن با هم متمثل شده‌اند.

در این قضیه سقراطی بودن صفتی یکتا متعلق به سقراط و مشابه‌های اوست. این صفت، صفتی است که می‌تواند توسط شخصی متمایز از سقراط جهان a متمثل شود؛ ولی قضیه ۱، معادل قضیه ۴ نیست؛ زیرا اولی در صورتی صادق خواهد بود که خود سقراط (شخصی که در a وجود دارد) وجود داشته و جاهل باشد. در حقیقت آنچه ۱ بیان می‌کند این نیست که جاهل بودن و سقراطی بودن با هم متمثل شده‌اند، بلکه مطابق آن جاهل بودن و سقراطی بودن در جایی هستند که سقراطی بودن صفت متعلق به شیئی باشد که با شخصی که در جهان بالفعل سقراط است، این‌همان باشد. این صفتی است که سقراط در آن نه با هم‌تاهای خود و نه با هیچ چیزی دیگری مشترک نیست. در صورتی که بنا بر نظریه هم‌تا، سقراطی بودن صفت شیئی است که سقراط بودن را در جهان a متمثل کند. بنابراین نظریه هم‌تا همچنان نمی‌تواند مشکل کذب ضروری قضیه ۱ را حل کند (Ibid, p. 119).

۴. مسئله ذات از دیدگاه پلنتینگا

شیء x صفت p را ذاتاً داراست، اگر و تنها اگر x در هر جهانی که وجود داشته باشد، واجد p باشد؛ بنابراین با پذیرش افراد بین جهانی این پرسش پدید می‌آید که کدام گونه از صفات هستند که یک شیء ذاتاً واجد آنهاست؟ مسئله ذات از دیدگاه آلون پلنتینگا را ذیل دو بحث صفات جهان اشاره‌ای و ذات فردی بررسی می‌کنیم.

۴-۱. صفات جهان اشاره‌ای

سقراط صفت پهن‌بینی را عارضاً داراست؛ چراکه جهان ممکن و وجود دارد و در آن سقراط فاقد این صفت است، ولی در عین حال سقراط در همان جهان صفت پهن‌بینی - در a را ذاتاً داراست. این دسته از صفات چه هستند؟ پهن‌بینی - در a صفتی است که شیء x در جهان W از آن برخوردار است اگر و تنها اگر x در W وجود داشته باشد، و در جهان W ، a شامل وضعیت امور x پهن‌بینی است، باشد. به بیان اعم:

۱. اگر p یک صفت و W یک جهان باشد، x واجد صفت p بودن در W را در W^* داراست، اگر و تنها اگر x در W^* وجود داشته باشد و W^* شامل x واجد p است، را دربرداشته باشد. W^* شامل x واجد p است، را دربردارد، اگر و تنها اگر ممتنع باشد که در W^* ، W تحقق یابد و x فاقد p باشد؛ و با توجه به آنکه امر ممتنع در هر جهانی ممتنع است، اگر یک وضعیت امور حداقل در یک جهان ممتنع باشد، در هر جهان ممتنع است. بنابراین اگر W ، x واجد صفت p را در دست‌کم یک جهان شامل باشد، W این وضعیت امور را در هر جهانی دربردارد (Ibid, p. 62). پهن‌بینی - در a یک صفت جهان اشاره‌ای است. مفهوم صفت جهان اشاره‌ای بدین صورت تعریف می‌شود:

۲. یک صفت P جهان اشاره‌ای است اگر و تنها اگر ۱. یک صفت Q و یک جهان W باشد به گونه‌ای که برای هر شیء x و جهان W^* ، x در W^* واجد P باشد اگر و تنها اگر x در W^* وجود داشته باشد و W شامل x واجد Q است، باشد یا ۲. P مکمل یک صفت جهان اشاره‌ای باشد. مکمل یک صفت جهان اشاره‌ای مانند پهن‌بینی - در W ، چنین نیست که «پهن‌بینی - در W »

افراد بین جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه همناهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۵۹

است. بنابراین مکمل صفت جهان اشاره‌ای پهن‌بینی - در - W، معادل است با آنکه شیء در W وجود نداشته باشد، یا وجود داشته ولی پهن‌بینی نباشد.

اشیا صفات جهان اشاره‌ای خود را ذاتاً دارا هستند (Ibid, p. 64). اگر P هر یک از صفاتی باشد که سقراط در a واجد آن است، صفت P - در - a ذاتی اوست. بنابراین سقراط در هر جهانی که محقق شود صفت P - در - a را داراست و از این رو این صفات ذاتی اویند.

۲-۴. ذات فردی

پلنتینگا با بازگشت به نظریه ذات‌گرایی سنتی قایل به افراد بین جهانی می‌شود و بدین منظور سخن لویس مبنی بر ناسازگاری میان افراد بین جهانی و تمایزناپذیری این همان‌ها را رد می‌کند. صفاتی از قبیل این همانی، رنگی بودن به شرط قرمز بودن و یا عدد مرکب بودن یا نبودن، از جمله صفات ذاتی هستند. آشکارا هر شیئی این صفات را در هر جهانی که وجود داشته باشد داراست. این دسته از صفات را صفات بداهتاً ذاتی (Trivially Essential) می‌نامیم. در میان این صفات، صفت وجود نیز هست (اگر وجود را به منزله صفت بپذیریم)، هر شیء در هر جهانی که وجود دارد، وجود دارد؛ بنابراین هر چیز صفت موجود بودن را ذاتاً داراست. از نظر پلنتینگا هر چیز وجود را ذاتاً داراست، ولی فقط برخی از امور مانند قضایا، صفات، اعداد و خدا وجود ضروری دارند. وجود ضروری صفتی است که یک شیء وقتی واجد آن است که در هر جهان ممکن موجود باشد؛ یعنی میان واجدیت ذاتی به صفت موجودیت و موجودیت ضروری تمایز قایل می‌شود (Ibid, p. 60-61).

پلنتینگا در موضع دیگری در تبیین واجدیت ذاتی صفت موجودیت توسط اشیا می‌گوید: اینک هر چیزی ذاتاً وجود دارد پیامد سه قضیه زیر است (Plantinga, 1977, p. 105):

الف) وجود یک صفت، و عدم نقیض آن است؛

ب) شیء x صفت P را ذاتاً داراست اگر ممکن نباشد که x نقیض P را دارا باشد، یعنی هیچ جهان ممکن نباشد که در آن x واجد P باشد؛

ج) هیچ شیء معدومی نه موجود است و نه می‌تواند موجود باشد؛ یعنی هیچ جهان ممکن

وجود ندارد که بالفعل باشد و در آن اشیای معدومی باشند.

پلنتینگا علاوه بر صفات ذاتی بدیهی دسته دیگری از صفات ذاتی را نیز طرح می‌کند: سبب نبودن صفتی است که عدد هفت ذاتاً واجد آن است ولی تاج محل عارضاً دارای آن می‌باشد. اول بودن ذاتی عدد هفت است ولی وقتی می‌گوییم تعداد درختان یک باغچه برابر هفت است، اول بودن برای آنها عارضی است؛ اما همه این صفات، صفاتی‌اند که یک نوع دارای آن است. پلنتینگا علاوه بر این، صفاتی را طرح می‌کند که ذاتی فرد هستند و ایده اصلی مسئله ذات فردی از همین جا ناشی می‌شود. بر خلاف ارسطوییان که از ذات کلی در ضمن امور جزئی سخن می‌گویند پلنتینگا به ذات فردی قایل است. یقیناً این همان بودن با سقراط صفتی است که ذاتاً مختص خود سقراط است. هیچ جهانی نیست که در آن سقراط وجود داشته باشد و صفت این همان بودن با سقراط را دارا نباشد. پلنتینگا میان این همان بودن با سقراط، و سقراط نامیده شدن تفاوت می‌گذارد. از نظر او این همان بودن با سقراط، ذاتی سقراط است، ولی ممکن است جهانی باشد که نام سقراط، افلاطون باشد و از این رو سقراط نامیده شدن، ذاتی سقراط نیست (Ibid, p. 62).

در واقع پس از آنکه پلنتینگا جهت شیء را بر مبنای این همانی میان جهان‌ها تعریف می‌کند، متعهد می‌شود که به انگاره ذات فردی نیز قایل شود؛ چراکه هر فرد می‌تواند در بیش از یک جهان وجود داشته باشد و به این منظور باید صفاتی ذاتی داشته باشد که او را از سایر اشیا در هر جهان متمایز کند؛ یعنی از نظر پلنتینگا اشیای جزئی دارای ذاتی متمایز از اشیای دیگرند. بر این اساس ذات فردی یک شیء A صفت یا مجموعه‌ای از صفات است که برای A هم ضروری و هم کافی است. به عبارت دیگر، اگر صفت (یا مجموعه صفات) ϕ ذات فردی A باشد، آن‌گاه ϕ را به نحو ذاتی داراست و در جهان بالفعل یا جهان ممکن، اشیای دیگر بالفعل یا بالامکان واجد A نیستند. به زبان جهان‌های ممکن، اگر ϕ ذات فردی A باشد، ϕ برای تمایز A در همه جهان‌های ممکن که A در آنها وجود دارد، کفایت می‌کند (Mackie, 2006, p. 32).

بنابراین پلنتینگا به سه دسته از صفات ذاتی قایل است: ۱. صفاتی که ذاتی همه اشیا هستند، مانند رنگی بودن به شرط قرمز بودن؛ ۲. صفاتی که ذاتی برخی از اشیا هستند و ۳. صفاتی که ذاتی یک فردند. پلنتینگا دسته سوم صفات را ذات فردی می‌نامد.

افراد بین جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه همناهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۶۱

پلنتینگا می‌گوید آیا ممکن است سقراط ذات یا تفرد یا سرشت فردی داشته باشد؟ نخستین پاسخ آن است که ذات سقراط، صفتی است که سقراط ذاتاً دارای آن است و مختص به اوست. می‌توان گفت ذات سقراط او را متمایز می‌کند و منجر به تشخیص او می‌شود؛ بنابراین ذات سقراط را به صورت زیر تعریف می‌کنیم:

۱. E ذات سقراط است اگر و تنها اگر E ذاتی سقراط باشد و هر چیز جدای از سقراط E (مکمل E) را داشته باشد.

بنا بر این تعریف اگر E ذات سقراط باشد، هر آنچه در واقع وجود دارد و متمایز از سقراط است، نمی‌تواند واجد E باشد؛ ولی باید این تعریف را به صورت زیر تصحیح کرد: ممتنع است که شیئی متمایز از سقراط و واجد E باشد. بنابراین تعریف پیشین بدین صورت درمی‌آید:

۲. E ذات سقراط است، اگر و تنها اگر E ذاتی سقراط باشد و هیچ جهان ممکن نباشد که در آن شیئی متمایز از سقراط وجود داشته باشد و واجد E باشد (Plantinga, 1974, p. 70).

پلنتینگا به شیوه‌ای دیگر ذات یک شیء را تعریف می‌کند. به این منظور مجموعه کامل صفات جهان‌اشاره‌ای را در نظر می‌گیریم؛ مجموعه‌ای که یا شامل صفت P و یا متضاد آن است. البته هر مجموعه‌ای از این نوع سازگار نیست. چنین مجموعه‌ای ممکن است برای مثال هم شامل انسان - بودن - در - a و انسان - نبودن - در - a و یا انسان - بودن - در - a و عدد - بودن - در - a باشد. بنابراین بحث را منحصر به مجموعه‌ای از صفات جهان‌اشاره‌ای می‌کنیم که قابل تمثل هستند. حال می‌توان گفت ذات عبارت است از هر مجموعه کامل و سازگار از صفات جهان‌اشاره‌ای.

۳. E یک ذات است اگر و تنها اگر یک مجموعه کامل و سازگار از صفات جهان‌اشاره‌ای باشد. همان‌گونه که در بخش پیشین توضیح دادیم، پلنتینگا صفات جهان‌اشاره‌ای را ذاتی یک فرد می‌داند؛ یعنی اگر شیء x صفت P را در جهان W دارا باشد، در این صورت x صفت P - در - W را در هر جهانی داراست. حال مجموعه صفات جهان‌اشاره‌ای سقراط در جهان بالفعل را در نظر می‌گیریم. صفاتی همچون پهن بینی - در - a ، معلم افلاطون - در - a و همسر زانتیپه (Xanthippe) - در - a . مجموعه این صفات به گونه‌ای هستند که سقراط آنها را به نحو ذاتی دارا بوده و برای تشخیص و تمایز او از هر شخص دیگر در هر جهانی کافی است (ر.ک: ابن‌سینا، ۱۳۷۶، ص ۲۴۸).

ذات‌گرایی سنتی می‌گوید همه صفات ذاتی سقراط و افلاطون مشترک است. به عبارت دیگر سقراط و افلاطون از ذات واحد انسانی برخوردارند و لوازم ذات نیز در این دو یکی است. بنابراین تمایز میان سقراط و افلاطون در صفات عرضی آن دو است. ذات فردی لازمه منطقی پذیرش افراد بین‌جهانی است؛ چراکه بر اساس نظریه افراد بین‌جهانی یک فرد در بیش از یک جهان وجود دارد و برای آنکه یک فرد در بیش از یک جهان وجود داشته باشد، باید دارای صفات ذاتی باشد که او را به نحو یکتا متمایز سازد.

۵. ارزیابی نظریه پلنتینگا

هنگامی که به افراد بین‌جهانی قایل می‌شویم، برای آنکه هر فرد در هر جهان از هر فرد دیگری متمایز شود، باید دارای صفاتی باشد، که آن صفات به‌طور یکتا به آن فرد تعلق داشته باشد و از این رو پذیرش افراد بین‌جهانی مستلزم انگاره ذات فردی است؛ اما ذات فردی در اندیشه پلنتینگا چیست؟ به نظر می‌رسد ذات فردی در اندیشه پلنتینگا، مشابه مسئله تخصیص کلی به کلی برای به دست آوردن مفهوم جزئی است و از این رو شباهت بسیاری به مسئله تشخیص در نظر فیلسوفان مسلمان دارد؛ چراکه پلنتینگا در پی آن است که نشان دهد چه چیز موجب آن می‌شود یک فرد خودش باشد و از هر فرد دیگری متمایز باشد. از نظر پلنتینگا مجموع صفات یک شخص، به نحوی است که آن صفات کلی، در نهایت به یک فرد و امر جزئی در خارج می‌انجامد. بنابراین شیء با ذات فردی از وحدت نوعی خارج می‌شود و به وحدت فردی می‌رسد. دانز اسکاتس در تعریف ذات فردی چنین می‌گوید:

من آنچه را با تفرد یا وحدت عددی یا یکتایی می‌فهمم چنین توضیح می‌دهم: یقیناً یک وحدت نامتعیین که افراد یک نوع دارند، وحدت عددی نیست. به جای آنکه من وحدت مشخص را به اینی (هذائی) تعبیر می‌کنم، بنابراین یک فرد که با این مورد اشاره قرار می‌گیرد شرکت‌ناپذیر است (Dans Scotus, 1950, p. 426-427).

بنابراین در اندیشه فیلسوفان قرون وسطا به‌منزله بنیان‌گذاران مفهوم ذات فردی و نیز در بازخوانی جدید آن توسط پلنتینگا مقصود از ذات فردی، ملاک و منشأ تشخیص است؛ چنان‌که

افراد بین جهانی یا افراد محدود به جهان: نگاهی به نظریه همتاهای لویس و پاسخ پلنتینگا به آن □ ۱۶۳

ابن سینا نیز در تعلیقات تشخیص را به شرکت‌ناپذیری تعریف می‌کند:

التشخیص هو أن يتخصص الشيء بصفة لا تقع فيها شركة مثل الوجود (ابن سینا، ۱۳۷۹، ص ۶۶)... هوية الشيء وعین الشيء ووحده وخصه وخصوصيته ووجوده المنفرد له كله واحد، وقولنا إنه هو اشاره إلى هويته وخصوصيته ووجوده المنفرد له الذي لا يقع فيه الاشتراك (همان، ص ۱۷۴).

مشائیان تشخیص را به عوارض می‌دانند؛ یعنی به دنبال عوارضی می‌گردند که تشخیص بالذات داشته باشند؛ یعنی آنچه اگر در یک فرد یافت شود، به هیچ وجه در فرد دیگر یافت نشود. آنان به این دلیل در پی تشخیص بالذات اند که به لحاظ فلسفی هر امر عرضی باید در نهایت به امر بالذاتی بازگردد؛ چون «الذاتی لا یعلل». از این رو مشائیان که تمایز را به عوارض می‌دانند، باید به امر بالذاتی برسند. در غیر این صورت، اگر عوارض تشخیص بالذاتی نداشته باشند، نمی‌توانند به منزله عامل تشخیص مطرح شوند. مشائیان در جست‌وجوی چنین عارضی به وضع رسیدند که با قید وحدت زمان می‌تواند انحصاری یک شخص باشد:

التشخیص هو أن يكون للمتخصص معان لا يشركه فيها غيره وتلك المعاني هي الوضع والزمان، فأما سائر الصفات واللوازم ففيها شركة كالسواد والبياض. النسب التحيزية هي الوضع والوضع للمتخصص لا غير. الوضع نسبة الشيء في حيزه الذي هو فيه إلى ما يسامته أو يجاوره أو يكون منه بحال (همان، ص ۱۲۵-۱۲۶).

آنچه مسلم است این نظریه گرچه همانند نظریه پلنتینگا با مشکل تخصیص کلی به کلی برای دست یافتن به امر جزئی روبه‌رو نیست (چراکه در نهایت تشخیص را به وضع و زمان باز می‌گرداند)، بنا بر نگاهی اصالت وجودی نمی‌تواند پاسخ نهایی باشد. از نظر ملاًصدرا عامل تشخیص وجود است:

وأما الامتياز الشخصي فالحق أنه لا يحصل إلا بوجود كما ذهب إليه المعلم الثاني؛ فإن كل وجود يتخصص بنفس ذاته، وإذا قطع النظر عن نحو وجود الشيء، فالعقل لا يأبى عن تجويز الشركة فيه وإن ضم إليه ألف تخصيص؛ فإن الامتياز في الواقع غير التشخيص؛ إذا الأول للشيء بالقياس إلى المشاركات في أمر عام، والثاني باعتباره في نفسه حتى لو لم يكن له مشارك لا يحتاج إلى مميز زائد مع أن له تشخيصاً في نفسه (ملاًصدرا، ۱۳۸۲ الف، ص ۲۲۳).

همان‌گونه که از صریح عبارت ملأصدرا برمی‌آید، تشخیص بالذات از آن وجود است و عقل از تجویز شرکت حتی در صورت ضمیمه هزاران شرط ابا ندارد. بنابراین نمی‌توان مجموعه صفات ذاتی و عرضی یک امر را به منزله ماهیت فردی آن و منشأ شرکت‌ناپذیری آن به‌شمار آورد. ملأصدرا در تعلیقات خود بر الهیات شفا تصریح می‌کند که برای شخص مفرد نمی‌توان حد حقیقی ذکر کرد و از این‌رو انگاره ذات فردی را نفی می‌کند:

أنه لا حد حقیقاً للمفرد الشخصی، وإنما يعرف بلقب أو إشارة حسیه أو علم شهودی أو نسبه إلى أمر تعریف بأحد هذه الأمور. واعلم أن السر فی أن الشخص بما هو شخص لا یمكن معرفته بالحد أن الشخص الشیء إنما هو نحو وجوده، والوجود هویة بسیطة عینیة لا جنس لها ولا فصل لها فلا حد لها... فإذن، الشخص بما هو شخص لا يعرف إلا بالإشارة الحسیة أو العلم الحضوری الذی هو عبارة عن وجود الشیء الخارجی للمدرک عند المدرک (ملأصدرا، ۱۳۸۲ ب، ص ۲۲۳).

بر این اساس و با نگاهی اصالت وجودی صفات ذاتی و عرضی نیز رنگ دیگری به خود می‌گیرند. پس از آنکه ماهیات را از جهان بالفعل و امور موجوده انتزاع کردیم و نسبت آنها را به وجود و نیز نسبت موضوعات و محمولات و ثبوت محمول را برای موضوع مورد بررسی قرار دادیم، بعضی ماهیات و نیز محمولات ضروری و برخی ممکن و پاره‌ای ممتنع خواهند بود. سپس با لحاظ این ماهیات در نسبت با هم، مفهوم جهان‌های ممکن شکل می‌گیرد؛ بنابراین جهان‌های ممکن نه مقدم بر جهان واقع که مؤخر بر آن است و از دل تحلیل ماهیات موجوده بیرون می‌آید. بر این اساس، گرچه می‌توان از جهان‌های ممکن سخن گفت، جهان‌های ممکن صورتی دیگر یافته‌اند و مؤخر بر واقعیت عینی‌اند. در این صورت جهان‌های ممکن ثبوتی جز در ذهن ندارند و مسئله افراد بین جهانی نه مسئله‌ای واقعی که صرفاً یک شبه مسئله است.

به عبارت دیگر بر اساس اصالت وجود آنچه منشأ تشخیص به‌شمار می‌آید، وجود است و فصل منطقی مفاهیم کلی موجب تشخیص نمی‌شود و نمی‌توان از ذات فردی سخن گفت. بنابراین اگر شیء در جهانی دیگر با وضعی متفاوت حضور داشته باشد، گرچه ممکن است دارای اشتراکی در برخی صفات با شیء موجود در این جهان مشترک باشد، از آنجا که تشخیص به وجود است، شیء با برخورداری از وجودی دیگر به شیئی دیگر تبدیل می‌شود. بنابراین بر

اساس مبانی حکمت صدرایی و انحصار تشخیص در وجود، هر فرد تنها امکان حضور در یک جهان را دارد و افراد بین‌جهانی امری محال خواهد بود.

نتیجه‌گیری

در این مقاله مسئله این‌همانی بین جهان‌ها بر مبنای دو نظریه معارض لویس و پلنتینگا کانون بحث قرار گرفت. در نظر لویس هر جهان افراد ویژه خود را دارد و دو جهان جزء مشترکی ندارند. او با رد افراد بین‌جهانی می‌گوید هر فرد تنها در یک جهان وجود دارد که از آنها تعبیر به افراد محدود به جهان می‌کند. جایگزین او برای نظریه افراد بین‌جهانی، نظریه همتهاست. بنا بر نظر لویس، رابطه همتهای یک رابطه از شباهت کیفی است. یکی از انتقادات وارد بر نظریه همتهای آن است که بر اساس آن در تحلیل جهت‌شئی که با نظریه همتهای صورت می‌گیرد، ویژگی و جهی «ممکن بود برنده انتخابات شود» به مشابه هامفری و نه خود هامفری نسبت داده شده است. از دیگر انتقادات به نظریه او آن است که جهان‌های دیگر به این جهان مربوط هستند و این ادعا که همتهای جهان دیگر هامفری، چیزی از هامفری را در نتیجه شباهت با او عرضه کند، ناپذیرفتنی است؛ چراکه بازنمایی حقیقی صرفاً در نتیجه شباهتی صرف رخ نمی‌دهد.

پلنتینگا نظریه همتهای را نقد می‌کند؛ زیرا مستلزم ذاتی دانستن همه صفات شئی و نیز کذب ضروری قضایای ممکن است. ایده اصلی مسئله ذات فردی از همین جا ناشی می‌شود. ذات فردی لازمه منطقی پذیرش افراد بین‌جهانی است؛ چراکه بر اساس نظریه افراد بین‌جهانی یک فرد در بیش از یک جهان وجود دارد و برای آنکه یک فرد در بیش از یک جهان وجود داشته باشد، باید دارای صفات ذاتی باشد که او را به نحو یکتا متمایز سازد. با تحلیلی دقیق می‌توان گفت مسئله ذات فردی قابل بازگشت به مسئله تشخیص نزد حکمای مسلمان است و پلنتینگا می‌کوشد که تشخیص را با تخصیص کلی به کلی برای دست یافتن به امر جزئی تبیین کند؛ ولی همان‌گونه که بنا بر تحلیل‌های ملاحظه‌شده آشکار می‌شود تشخیص بالذات از آن وجود است و عقل از تجویز شرکت، حتی در صورت ضمیمه هزاران شرط، ابا ندارد و نمی‌توان مجموعه صفات ذاتی و عرضی یک امر را به منزله ماهیت فردی آن و منشأ شرکت‌ناپذیری آن به‌شمار آورد. بنابراین با نگاهی اصالت و جودی و بر این اساس که در خارج جز وجود امر دیگری تحقق ندارد، تحقق افراد بین‌جهانی امری محال است.

منابع

- ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۷۹)، *التعلیقات*، قم، بوستان کتاب.
- (۱۳۷۶)، *الهیات من کتاب الشفاء*، تصحیح حسن حسن زاده آملی، قم، بوستان کتاب.
- کرپیک، سول ای (۱۳۸۱)، *نام‌گذاری و ضرورت*، ترجمه کاوه لاجوردی، تهران، هرمس.
- ملّاصدرا (صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی) (۱۳۸۲ الف)، *الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه*، با حواشی حاج ملّاهادی سبزواری، تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی، قم، بوستان کتاب.
- (۱۳۸۲ ب)، *شرح و تعلیقه بر الهیات شفاء*، تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
- Bricker, Phillip (2008), *Concrete Possible Worlds, in Contemporary Debates in Metaphysics*, ed. by Theodor Sider, John Hawthorne and Dean W. Zimmerman, Oxford, Blackwell Publishers.
- Duns Scotus (1950), *Opera Omnia*, ed. C. Balic, Vatican City, Vatican Polyglot Press.
- Hylton, Peter (2007), *Quine*, London, Routledge.
- Jubien, Michael (2009), *Possibility*, Oxford, Clarendon Press.
- Kripke, Saul A. (1980), *Naming and Necessity*, Cambridge, Mass., Harvard University Press.
- Lewis, David (1973), *Counterfactuals*, Oxford, Basil Blackwell.
- (1983), *Philosophical Papers*, Oxford, Oxford University Press.
- (1986), *On Plurality of Worlds*, Oxford, Basil Blackwell.
- Loux, Michael (2006), *Metaphysics 3th edition*, London, Routledge.
- Lowe, E. J. (2002), *A Survey of Metaphysics*, Oxford, Oxford University Press.
- Mackie, Penelope (2006), *How Things Might Have Been: Individuals Kinds and Essential Properties*, Oxford, Clarendon Press.
- (2006), *Transworld Identity, The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, ed. Edward N. Zalta, URL.
- Plantinga, Alvin (1974), *The Nature of Necessity*, Oxford, Oxford University Press.
- (1977), *Transworld Identity or Worldbound Individuals, in Naming Necessity and Natural Kinds*, ed. Stephen P. Schwartz, Ithaca, NY, Cornell University Press.
- Van Inwagen, Peter (2001), *Ontology Identity and Modality*, Cambridge, Cambridge University Press.